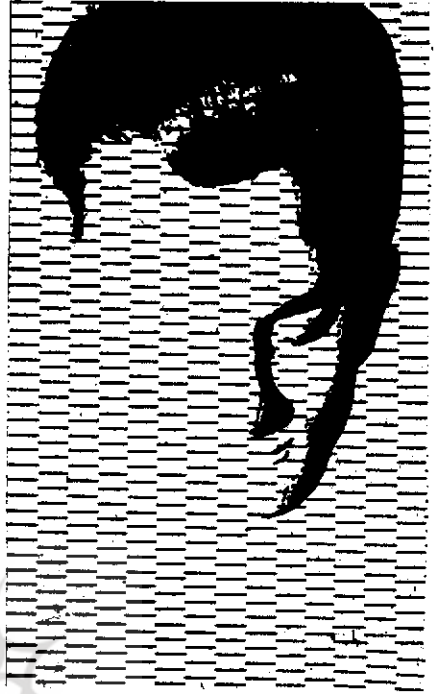


دکتر ابوتراب نفیسی
رئیس سابق دانشکده پزشکی اصفهان



چگونه و در چه باره باید فکر کرد؟

اساس فکرائسان درباره شناخت هرچیز و از آنجمله خود انسان برشش سوال قرار دارد که « رودیارد کیپلینگ » (R.Kipling) شاعر انگلیسی از آنها بنام « شش مستخدم خویش » یاد کرده است و اگر آنرا بر مبنای (شناخت خویشتن) پیاده کنیم چنین خواهیم گفت:

سوال اول - من کجا هستم ؟ (شناخت مکان و محیط پیرامون)

سوال دوم - من کیستم ؟ (شناخت خود و تعیین محل خود در میان دیگران)

سوال سوم - چگونه هستم ؟ و چگونه بوجود آمده ام (شناخت چگونگی)

سوال چهارم - کی آمده و کی و بکجا می روم ؟ (شناخت مبداء و معاد)

سوال پنجم - برای چه هستم و چه باید بکنم ؟ (شناخت وظیفه)

سوال ششم - چرا ؟ (چرا بوجود آمده ام چرا این هدف و این راه را انتخاب کنم (شناخت علت) .

طرح سئوالات شش گانه بالا برای هر انسان از زمان کودکی مطرح است و با اصطلاح « فطریه » است « فطرة الله التي فطر الناس علیها لا تبدل لخلق الله » یعنی فطرتی است خدائی که خداوند در نهاد مردم قرار داده و تغییر و تبدیل پذیر نیست .

مطالعه روانشناسی کودک

نوزاد انسانی از همان ابتدای تولد ، (و حتی قبل از تولد وقتی که در شکم مادر است) دائماً مشغول کسب اطلاعات از محیط خویش است و مرتب امپولسیون‌های شیمیائی و عصبی بمغز او وارد می‌شوند منتها چون سلولهای عصبی او هنوز کاملاً رشد نیافته‌اند ، وظائف آنها محدود و مبهم است زیرا می‌دانیم که تعداد تقریبی سلولهای مغز انسان متجاوز از ۱۳ بلیون است که در حدود پنج برابر آنها نیز سلولهای ارتباطی غیر عصبی یا « نوروگلی » همراه آنها هستند و برای اینکه عظمت آنرا دریابیم بدنست بدانیم که در این کمپیوتر بزرگ ، قریب دو میلیون گیرنده بینائی و یکصد هفتاد و یک گیرنده شنوائی وجود دارد - جنین ششماهه انسان نیز همین مقدار سلول عصبی دارد و می‌دانیم که سلولهای عصبی برخلاف بسیاری از سلولهای دیگر بدن ، تجدید تولید ندارند و تعدادشان در همه عمر ثابت است و باز لازم است یادآوری کنیم که سازمان سلولهای عصبی در ماه نهم پس از تولد تقریباً تکمیل شده و از نظر تشریحی ، کامل است ولی آنچه مهم است آنست که در اینجا يك قانون بزرگ طبیعی جریان دارد و آن عبارت است از : « وظیفه بوجود آورنده عضو ، یعنی اگر کاری و وظیفه‌ای به سلول عصبی محول گردیدیم آن سلول رشد می‌کند و اگر به او وظیفه‌ای نسپاریم رو بزوال می‌رود - درست مانند رشته‌های عضلات و ماهیچه دست که اگر شما با دست خویش کار کردید آن رشته‌ها درشت شده و ماهیچه کلفت می‌شود ولی اگر با دست خود اصلاً کار نکردید لاغر می‌شود و بتدریج از حجم آن کاسته می‌شود بدون اینکه مرده باشد - پس هر چه ما خدمتگذاران خویش (یعنی سلولهای مغزی) را بکار بگیریم آنها را پرورش داده‌ایم و پرورش آنهاست که روان آدمی را تشکیل می‌دهد و از اینجا بی‌به اثر شگفت انگیز « پرورش » در انسان و مخصوصاً کودک انسان خواهیم برد و تفاوت رشد مغز يك کودک یکساله امروزی را با يك کودک یکساله پنجاه سال پیش خواهیم فهمید زیرا هم اکنون آشکارا می‌بینیم که ما خودمان وقتی کودک ده ساله بودیم چقدر می‌فهمیدیم و کودک ده ساله امروز چقدر می‌فهمد بعبارت دیگر : ما با افزایش واردات مغز کودکان خویش ، فشرده هزاران سال تاریخ فرهنگ و دانش گذشته و حال خویش را بدرون مغز آنها فرود کرده‌ایم و این سرعت در فرسردگی و افزایش واردات بمغز کودک باشتابی فوق‌العاده رو به افزایش است پس تعجب نخواهیم کرد اگر کودکان ۵-۶ ساله فردا باندازه مردم چهل پنجاه ساله امروز درک کنند و بفهمند .

پس این ماهستیم و محیط ما است که کودک ز پرورش می دهیم و مغز او را می سازیم اما از جنبه دیگر مسئله هم نباید غافل باشیم و آن عوامل ارثی و باصطلاح ژنتیک است که دریافت کنندگان پرورش و آموزش ، یعنی کودکان را مختلف می سازد و مثل هر دریافت کننده دیگر ، برای خود واحد مجزا و متفاوتی است یعنی در اینجا نیز مثل سایر پدیده های زیستی هر دو عامل ارثی زمینه ای و محیطی یا پرورشی در « نتیجه نمائی » رشد جسم و روان کودک دخالت دارند، درست مانند گیاه که هم نوع تخم و مایه فطری آن در بدی یا خوبی و نوع گیاه دخالت دارد و هم محیط کشت یعنی آب و خاک و نیروی انسانی و سلیقه و علم و تجربه شخص کشت کننده و پرورش کننده ، و نمیتوان اثر وجودی هیچکدام را دست کم گرفت زیرا در آنصورت دچار افراط و تفریط های نابجا شده ایم و جانبداری مطلق از يك عامل و ندیده گرفتن عامل دیگر ، به انحراف از جاده علمی صحیح منجر خواهد شد .

پیاده کردن سئوالات ۶ گانه در کودک انسانی

پس نوزاد وقتی به دنیا آمد ، اولین چیزی که در او اثر می گذارد محیط بیرون رحم است که ناگهان در مقابل تعداد زیادی محرك یا امپولسیون قرار می گیرد که از اطراف بر او مانند باران وارد می شوند به احتمال قوی اولین شناسائی که در مغز او مطرح میشود این خواهد بود که اشیائی را که در محیط او هستند بشناسد و آنها را از یکدیگر جدا کند و بتدریج خصوصیات هر کدام را شناخته و تشخیص دهد و این کار را با حواس پنجگانه خویش مخصوصاً چشم و گوش و لمس و بعد سایر حواس یعنی بویائی و چشائی انجام می دهد - پس نخستین سؤال که برای او مطرح است ، شناخت محیط پیرامون خویش است که « من کجا هستم » .

مرحله دوم به احتمال قوی « شناخت خود » است یعنی مرحله ای است که میتواند انگشت خویش را از انگشت مادر ، تمیز دهد و پاهای خود را ببیند و کم کم خود را بعنوان « يك واحد » مجزا و ممتاز از دیگران بشناسد یعنی سؤال دوم را مطرح کند « که من کیستم ؟ »!

و این دو نوع سؤال برای همیشه در ذهن او مطرح بوده و هر چه بیشتر رشد کند و با محیط های مختلف و افراد متفاوت آشنا شود دامنه آن نیز گسترده تر خواهد بود و همین هاست که وقتی کودک زبان باز کرد و توانست با اطرافیان خود رابطه قابل فهم برقرار سازد دائماً این سئوالات را تکرار می کند که این چه ؟ این کیه ؟ این دست من است . این پای من است این اسباب بازی من است بالاخره « خودی » خود برای او شکل می گیرد و خود را جدا و ممتاز از سایر موجودات بعنوان يك واحد وجودی می شناسد .

بعد از سن ۹ ماهگی معمولاً کودک زبان باز می‌کند و می‌تواند بجای اشیاء «کلمات» را بگذارد که سببها و «نمود» هائی از اشیاء حقیقی هستند و بوسیلهٔ بزرگترها به او منتقل شده است. دقت در سیر تکامل حرف زدن بچه، بسیار جالب است برای مثال: فرض کنیم زنگی یا اسباب بازی زنگ داری را جلوی چشم کودک می‌آوری اول چیزی که جلب توجه او را می‌کند از راه «بینائی» است یعنی شکل زنگ با همهٔ مشخصات ظاهری آن در مغز او نقش می‌بندد. حال اگر زنگ را در جلوی او بصدای او بیاورد شناسائی دیگر از آن در مغز کودک نقش می‌بندد و آن از راه «شنوائی» است یعنی: حالا وی ازدو راه این زنگ را می‌شناسد و دو دسته سلول او، با شناخت زنگ ارتباط پیدا می‌کند با ایجاد رفلکس شرطی در مغز او اگر حالا زنگ را جلوی او بیاورد و بصدای هم نیاورد او می‌داند که این جسم زنگ است که دارای آن صدای مخصوص آشناست و برعکس اگر زنگ را پشت سر او به صدا درآورد می‌فهمد که این صدا مخصوص آن چیزی است که شکل زنگ و داشته - بارشد بیشتر کودک و شنیدن نام و کلمهٔ «زنگ» که از دهان شما موقع نشان دادن زنگ خارج می‌شود - سلولهای دیگر صدای حاصل از تلفظ این کلمه را با ارتباط با سلولهای بینائی شناسند شکل زنگ و شنوائی شناسنده صدای زنگ مرتبط می‌سازند و در نتیجه در مرتبه‌های بعدی کانیست شما جلوی کودک کلمهٔ «زنگ» را بر زبان آورید و در ذهن کودک هم شکل زنگ هم صدای زنگ مجسم شود و دلیل آن اینست که وقتی به او می‌گوئید «زنگ را بمن بده» یا نشان بده کودک این کار را بدرستی انجام می‌دهد - مرحلهٔ بعدی تکلم کودک است که می‌تواند عیناً مانند شما و به تقلید از شما کلمهٔ «زنگ» گفتن را بیاموزد و انجام دهد و هر وقت زنگ را دید یا صدای آنرا شنید فوراً نام آنرا بر زبان بیاورد. حال اگر کودک بیشتر رشد پیدا کرد و خواندن و نوشتن آموخت از راه ارتباط دادن «شکل نوشته» زنگ با طرز تکلم آن که از بزرگترها آموخته است و خواندن او با صدای بلند و آشنا شدن با گوش خود می‌تواند از چندین راه مختلف با وجود «زنگ»: آشنا شود و چندین دسته سلول عصبی را بکاربرد بطوری که بعدها وقتی کلمهٔ زنگ را در جائی نوشته دید فوراً در ذهن او تمام مشخصات شکل و صدا و تلفظ و سایر خصوصیات زنگ، زنده می‌شود و حتی می‌تواند شکل زنگ را بکشد یا صدای آنرا تقلید کند - پس با توجه باین مثال می‌توانیم طرز پرورش سلولهای مغزی کودک و رشد روانی او را دریا بیم که چگونه با پرورش می‌توان عده زیادی از کلیدهای کمیوتر مغزی را بهم مربوط ساخت و آنها را خلاصه کرد و این خلاصه سازی یا «نمودسازی» یا سمبول سازی از خصوصیات نوع بشر است که به آن لقب **Homo Symbolicus** را داده است.

ادامه دارد